

علی‌علیه السلام از دیدگاه مولوی

در مثنوی معنوی

قادر فاضلی*

چکیده

هر یک از انسان‌های وارسته و با عظمت معمولاً خود را وامدار شخص یا اشخاص با عظمت دیگر دانسته‌اند. مولوی نیز به عنوان یکی از شخصیت‌های بزرگ اسلامی، در کتاب **مثنوی**، علاقه شدید خود را نسبت به چند نفر نشان داده است. از میان این شخصیت‌ها، او به دو نفر نه تنها علاقه، بلکه عشق نشان داده است که عبارتند از: حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت علی علیهما السلام.

از دیدگاه مولوی، تنها کسی که صلاحیت مولویت برای تمام مسلمانان و بلکه تمام انسان‌ها را دارد امام علی علیهما السلام است؛ زیرا ایشان به مقام شامخ آزادی و آزادسازی رسیده است. به همین سبب، پیامبر اکرم ﷺ فقط او را جانشین خود ساخت.

عفو حضرت علی علیهما السلام از دشمن خود، بلکه از قاتل خود نیز از آزادی او نشأت می‌گیرد. ارزش انسان به اندازه آزادی او از قید و بند دنیا و رسیدن به مقام بندگی خالصانه است که اوج این مقام را پس از نبی اکرم ﷺ باید در حضرت علی علیهما السلام جست‌وجو کرد.

مقدمه

تأثیر شخصیت‌های بزرگ در تعالی افراد رو به رشد و تبدیل آن‌ها به شخصیت‌های تأثیرگذار یکی از وقایع مهم تاریخی است.

در عرفان اسلامی، هیچ شخصیت بزرگی وجود ندارد که از شخصیت بزرگ‌تر از خود متأثر نبوده باشد. نقش انسان‌های متعالی در پرورش معنویت و تکامل بزرگان عرفان و ادب بیش از تحقیق و مطالعه و ریاضت‌های فردی آن‌ها بوده است. بدین‌روی، عرفا معمولاً خود را ممنون و مدیون استادان و مرشدها می‌دانند تا امور دیگر. در عرفان اسلامی و آثار عارفان اسلام، نقش دو شخص به خوبی مشهود است. هیچ عارف و عالمی نیست که در آثار قلمی و زبانی خود از این دو شخصیت عظیم اسلامی یاد نکرده و به این دو عشق نورزیده باشد: حضرت محمد بن عبدالله ﷺ و حضرت علی بن ابی طالب ﷺ.

عرفا اگر از عارفی نام می‌برند، معمولاً در حدّ تکریم او و ذکر کمالات وی سخن می‌گویند. اما وقتی سخن به پیامبر اکرم و حضرت علی ﷺ رسد، عنان سخن از کف می‌دهند و با پای دل به میدان آمده، میدان‌داری می‌کنند؛ در اینجا، سخن به دست عشق می‌افتد و کلام عاشقانه می‌گردد. این نقش منحصر به فرد مختص پیامبر اکرم و حضرت علی ﷺ است.

بنابراین، باروری و وسعت و عمق عرفان و ادب اسلامی در پرتو انوار این دو گوهر تابناک و بی‌بدیل بوده است. در اینجا، محور بحث در باب مولای متقیان حضرت علی ﷺ است که در مثنوی مولوی به تصویر کشیده شده است.

علی ﷺ؛ بارگاه احدیت

یکی از معنوی‌ترین ماجراهایی که در مثنوی بیان شده، ماجرای جنگ عمرو بن عبدود با حضرت علی ﷺ در جنگ «خندق» است. مولوی از کسی که با امیرالمؤمنین جنگ کرده است، نام نبرده و نگفته که این ماجرا واقع در کدام جنگ بوده، بلکه تنها به بیان موضوع می‌پردازد؛ اینکه مبارزی در یکی از جنگ‌ها به جنگ امام علی ﷺ آمد و وقتی مغلوب وی شد، به آن حضرت بی‌احترامی کرد، ولی او به جای آنکه مقابله به مثل کند، مقابله به عکس کرد.

این برخورد موجب حیرانی آن مبارز گشت؛ زیرا عموماً مردم مقابله به مثل می‌کنند، اما حریف او در اینجا مقابله به عکس کرد. وقتی از فلسفه این عمل سؤال کرد و جواب امام را شنید، از کرده خود پشیمان شد و به اسلام گروید و به تبع او، خانواده و خویشاوندان وی نیز به اسلام گرویدند. آنچه در تاریخ اسلام آمده این است که ماجرا به کشته شدن دشمن خاتمه می‌یابد، ولی مولوی قضیه را به مسلمان شدن وی ختم می‌کند. البته شیوه مولوی در این قبیل مسائل، نتیجه‌گیری از ماجراست، نه سندیت آن. او می‌خواهد در قالب قصه‌ای، به بیان حقایق پردازد و باید و نبایدهای انسانی را در ضمن آن بیان کند.

بعضی از اندیشمندان نیز احتمال داده‌اند که شاید این ماجرا دو بار اتفاق افتاده باشد. یک بار در جنگ «خندق» و بار دیگر در زمانی دیگر؛ زیرا مولوی در این ماجرا، از دشمن حضرت علی علیه السلام به «گبر» تعبیر کرده است، در حالی که عمرو بن عبدود بت پرست بود، نه گبر.

مولوی ماجرا را با اخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام شروع می‌کند و به مردم می‌گوید: باید از علی علیه السلام اخلاص عمل آموخت. سپس به بیان حالات و مقامات امام علی علیه السلام می‌پردازد و در ضمن این حالات، مسائلی را در رابطه با آن بیان می‌کند:

از علی آموزش اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر قهرمانی دست یافت	زود شمشیری کشید و برشتافت
او خدو انداخت در روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحم بی‌محل
گفت: بر من تیغ تیز افراشتی	از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
آن چه دیدی بهتر از پیکار من	تا شدی تو سست در اشکار من؟
آن چه دیدی که چنین خشم نشست	تا چنان برقی نمود و باز جست؟

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
 آن چه دیدی برتر از کون و مکان
 در شجاعت شیر رتانیستی
 در مرّوت ابر موسایی به تیه
 ابرها گندم دهد کان را به جهد
 ابر موسی پَرّ رحمت برگشاد
 از برای پخته‌خواران کَرَم
 تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا
 تا هم ایشان از خسیسی خاستند
 امت احمد که هستید از کرام
 ای علی که جمله عقل و دیده‌ای،
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
 بازگو دانم که این اسرار هوست
 بازگو ای باز عرش خوش شکار،
 چشم تو ادراک غیب آموخته
 راز بگشای ای علی مرتضی،
 یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست
 از تو بر من تافت چون داری نهان
 لیک اگسر در گفتم آید قرص ماه
 از غلط ایمن شوند و از ذهول
 چون تو بایی آن مدینه علم را
 باز باش، ای باب، بر جوئی باب
 باز باش ای باب رحمت، تا ابد
 گفت: فرما، یا امیرالمؤمنین

در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟
 که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
 در مرّوت خود بدانی کیستی
 کآمد از وی خوان و نان بی شبیه
 پخته و شیرین کند مردم چو شهد
 پخته و شیرین بی زحمت بداد
 رحمتش افراشت در عالم علم
 کم نشد یک روز زان اهل رجا
 گندنا و ترّه و خس خواستند
 تا قیامت هست باقی آن طعام
 شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
 آب علمت خاک ما را پاک کرد
 زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
 تا چه دیدی این زمان از کردگار؟
 چشم‌های حاضران بردوخته
 ای پس از سوءالقضا، حسن‌القضا
 یا بگویم آنچه بر من تافته‌ست
 می‌فشانی نور چون مه بی‌زبان
 شب روان را زودتر آرد به راه
 بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
 چون شعاعی آفتاب حلم را
 تا رسد از تو قشور اندر لباب
 بازگاه ما «لَهُ كَفَوْا أَحَد»
 تا بجنبد جان به تن در چون جنین

چون جنین را نوبت تدبیر او
 چون که وقت آید که گیرد جان جنین
 این جنین در جنبش آید ز آفتاب
 از کدامین ره تعلق یافت او
 از ره پنهان که دور از حس ماست
 بازگو ای باز پسر افروخته،
 بازگو ای باز عنقاگیر شاه،
 امت وحدی یکی و صد هزار
 در محل قهر، این رحمت ز چیست
 گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
 شیر حقم نیستم شیر هوا
 من چو تیغم وان زننده آفتاب
 رخت خود را من ز ره برداشتم
 سایه‌ام من که خدایم آفتاب
 من چو تیغم پُر گهرهای وصال
 خون نپوشد گوهر تیغ مرا
 که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد
 آنکه از بادی رود از جا خسیست
 باد خشم و باد شهوت باد آز
 کوهم و هستی من بنیاد اوست
 جز به باد او نجنبد میل من
 کوهم و هستی من بنیاد اوست
 خشم بر شاهان شه و ما را غلام
 تیغ حلمم، گردن خشمم ز دست

از ستاره سوی خورشید آید او
 آفتابش آن زمان گردد معین
 کافتابش جان همی بخشد شتاب
 در رجم با آفتاب خوب رو؟
 آفتاب چرخ را بس راه‌هاست
 با شه و با ساعدش آموخته
 ای سپاه اشکن به خود، نی با سپاه
 بازگو ای بنده، بازت را شکار
 از ده‌ها را دست دادن راه کیست؟
 بنده حقم، نه مأمور تسنم
 فعل من بر دین من باشد گوا
 «مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ» در حراب
 غیر حق را من عدم انگاشتم
 حاجب من، نیستم او را حجاب
 زنده گردانم، نه کشته در قتل
 باد از جاک‌ی برد میخ مرا؟
 کوه را کی در رباید تند باد؟
 زانکه باد ناموافق خود بسیست
 بُرد او را که نبود اهل راز
 ور شوم چون گاه بادم باد اوست
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 ور شوم چون گاه بادم باد اوست
 خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
 خشم حق بر من چو رحمت آمده است

غرق نورم گرچه سققم شد خراب
 چون در آمد در میان غیر خدا
 تا «أَحَبَّ لِلَّهِ» آید نام من
 تا که «أَعْطَا لِلَّهِ» آید جود من
 بخل من لِلَّهِ، عطا لِلَّهِ و بس
 و آنچه لِلَّهِ می‌کنم تقلید نیست
 ز اجتهاد و از تحزری رسته‌ام
 گر همی پترم همی بینم مطار
 ورکشم باری بدانم تا کجا
 بیش ازین با خلق گفتن روی نیست
 پست می‌گویم به اندازه عقول
 اندر آ من درگشادم مر تو را
 پس جفاگر را چنین‌ها می‌دهم
 پر وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان
 گفت: امیرالمؤمنین با آن جوان
 چون خدو انداختی در روی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 نقش حق را هم به امر حق شکن
 گبر این بشنید و نوری شد پدید
 گفت: من تخم جفا می‌کاشتم
 تو تراروی احدخو بوده‌ای
 تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای
 من غلام آن چراغ چشم جو
 من غلام موج آن دریای نور

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
 تیغ را اندر میان کردن سزا
 تا که «أَبْغَضَ لِلَّهِ» آید کام من
 تا که «أَمْسَكَ لِلَّهِ» آید بود من
 جمله لِلَّهِ‌ام، نیم من آن کس
 نیست تخییل و گمان جز دید نیست
 آستین بر دامن حق بسته‌ام
 ور همی گردم همی بینم مدار
 ماهم و خورشید پیشم پیشوا
 بحر را گنجایی اندر جوی نیست
 عیب نبود، این بود کار رسول
 تَف زدی و تحفه دادم مر تو را
 پیش پای چپ چه سان سر می‌نهم
 گنج‌ها و ملک‌های جاودان^(۱)
 که به هنگام نبرد، ای پهلوان
 نفس جنبید و تبه شد خوی من
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 بر زجاجة دوست سنگ دوست زن
 در دل او تا که زتاری برید
 من تو را نوعی دگر پنداشتم
 بل زبانه هر ترارو بوده‌ای
 تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای
 که چراغت روشنی پذیرفت ازو
 که چنین گوهر برآرد در ظهور

عرضه کن بر من شهادت را که من
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
 او به تیغ حلم چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
 مر تو را دیدم سرافراز زمن
 عاشقانه سوی دین کردند رو
 واخرید از تیغ چندین حلق را
 بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر.^(۲)

در بیان حکایت امیرالمؤمنین علیه السلام با گبر، مولوی نکاتی را ذکر کرده است که در ذیل، بدان‌ها اشاره می‌شود:

علی علیه السلام: افتخار انبیا علیهم السلام

علی علیه السلام یک شخص معمولی یا یک عارف و عالم وارسته یا یک رهبر فرزانه نیست. در جامعه اسلامی، این قبیل افراد زیاد بوده‌اند. او افتخار همه انبیا و رسولان الهی در طول تاریخ انسانی بوده است. بدین‌روی، تکریم حضرت علی علیه السلام تکریم انبیا، و توهین به او توهین به همه مقدّسات انسانی است.

او خدو انداخت بر روی علی
 افتخار هر نبی و هر ولی

علی علیه السلام: مرد اخلاص عمل

شمشیر انداختن در لحظه‌ای که عقل و احساس آدمی دستور می‌دهد تا در نهایت شدت از آن استفاده شود، کار هر کسی نیست. تنها علی علیه السلام می‌تواند در این لحظه شمشیر را کنار نهد.

دشمنی حریف از یک طرف و اهانت او از طرف دیگر، و مهم‌تر از همه، بر باطل بودن او دست به دست هم می‌دهند تا آدمی هر چه زودتر سر از تن او جدا کند و دل دوستان خدا را شاد نماید و خود را از شرّ دشمن خلاص گرداند. اما چنین برخوردی کار کسی است که به این امور توجه دارد، نه علی بن ابی‌طالب علیه السلام که اصلاً عنایتی به این مسائل ندارد. او تنها به رضایت معبود توجه دارد و «اخلاص عمل» در راه معبود.

به همین دلیل، تاریخ چنین واکنشی را جز از علی علیه السلام سراغ ندارد؛ زیرا لازمه چنین

برخوردی پشتوانه ایمانی و دینی قوی به قوت امیرالمؤمنین لازم دارد که فقط او از چنین پشتوانه‌ای برخوردار است.

آدمی در این لحظات، تا چیزی نبیند نمی‌تواند شمشیر ببیند. تا محو در وجه‌الله نباشد، نمی‌تواند از وجه‌الناس جدا گردد و در کار خود جز وجه‌الله را دخیل ننماید. سخن از دین است، نه دانستن. فاصله دیدن و دانستن بسیار است. می‌دانیم «اخلاص» یعنی چه، «قریبه الی الله» بودن یک عمل یعنی چه، اما شهود این تقرّب چیز دیگری است. آگاهی به تقرّب با قرار گرفتن در حریم قرب فاصله زیادی دارد. بدین دلیل، مولوی می‌گوید:

آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا شد دستی سست از اشکار من؟
 آن چه دیدی که چنین خشمش نشست تا چنان برقی نمود و باز جست؟
 آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

تا برتر از کون و مکان دیده نشود، نمی‌توان از اعمال کون و مکانی صرف نظر کرد. آگاهی به حق غیر از رؤیت حق است. دیگران اگر خیلی تکامل یابند از حق آگاه می‌شوند، اما علی بن ابی‌طالب علیه السلام می‌فرماید: من حق را می‌بینم، آن را به من نشان می‌دهند. چون می‌بینم، هرگز شک نمی‌کنم: «ما شککث فی الحقّ مُذّ اریته»؛^(۳) از وقتی حق را به من نشان داده‌اند در آن شک نکرده‌ام. او به آنچه می‌بیند یقین می‌کند؛ یقینی که از دیدن حاصل شود یقینی کامل است و دیگر کم و زیاد نمی‌شود.

به همین دلیل، فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِيناً»؛^(۴) اگر پرده کنار رود بر یقین من افزوده نخواهد شد. اگر پرده‌های چشم‌ها کنار روند و آنچه به چشم دل دیده می‌شود به چشم سر نیز دیده شود، در یقین من اثری ندارد؛ زیرا من کسی نیستم که تابع چشم سر باشم؛ چشم سر من تابع چشم دل من است، و دل من تا نبیند ایمان نمی‌آورد.

و فرمود: «مَا كُنْتُ اَعْبُدُ رَبّاً لَمْ اَرَهُ»؛^(۵) من کسی نیستم که خدای نادیده را پرستش کنم.

وقتی سؤال می‌شود که آیا به چشم سر خدای را می‌بینی؟ جواب می‌دهد: نه، بلکه به چشم دل.

البته چشم سرگاهی در اثر تأثیر از چشم دل و تکامل در پرتو، امور غیبی را می‌بیند. آنچه خیلی‌ها حتی به چشم دل نمی‌توانند ببینند، انسان کامل به چشم سر می‌بیند. چشم تو ادراک غیب آموخته چشم‌های ناظران بردوخته

علی‌علیه السلام: نور هدایت

هدایت در انسان معصوم، ارتباط او با عالم نو و حقیقت نورالانوار است که حضرت احدیّت باشد: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (نور: ۳۵)؛ اما هدایت در غیر معصومان در انعکاس و بازتاب نور از انسان نورانی است. افراد غیر معصوم تحمل مواجهه با نور محض را ندارند، بلکه باید با برگشت نور از وجود معصوم بر وجود آن‌ها منور شده، هدایت گردند.

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟
نکته دیگر اینکه هدایت تنها با نور حاصل می‌شود، نه با لفظ. الفاظ و ادله حداکثر کاری که می‌کنند این است که آدمی را قانع ساخته، مطیع می‌گردانند. اما هدایت و رشد و حرکت در مسیر کمال، فقط در پرتو نور هدایت است: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (نور: ۳۰)؛ و هر که را خدا برایش نوری قرار ندهد، هیچ‌گونه نوری نخواهد داشت.

از تو بر من تاخت چون داری تهنان می‌فشاند نور چون مه بی زبان.
انسان کامل هدایتگر است؛ چه با زبان و چه بی زبان. همان‌گونه که ماه بدون سخن، نورش به همگان می‌رسد و راه را به همه نشان می‌دهد و با شکل‌پذیری خود، زمان را به مردم می‌نماید. برخورد انسان کامل و واکنش‌های او در حالات گوناگون، هدایتگر است، اما چون همگان این قدرت را ندارند که بدون گفت و شنید حقیقت را دریابند، به سخن آمدن وی، هدایت را آسان‌تر می‌کند.

شب‌روان را زودتر آرد به راه
بانگ مه غالب شود بر بانگ غول

لیک اگر درگفت آید قرص ماه
از غلط ایمن شوند و از ذهول

ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا؟

در جای دیگر، مولوی، امام علی علیه السلام را به خورشید تشبیه کرده است که نورش از خودش می‌باشد، ولی ستارگان دیگر نورشان از خورشید است. انسان کامل خورشید است و عارفان و سالکان و عالمان الهی همه ستارگان آسمان ولایت‌اند.

از جهت دیگر، خورشید بر بسیاری از چیزها تأثیر مستقیم دارد و در چیزهای فراوانی هم تأثیر غیرمستقیم. امام همانند خورشید است؛ بعضی‌ها را مستقیماً هدایت می‌کند و بعضی‌ها را غیرمستقیم؛ همان‌گونه که نور خورشید در جنین انسانی، تأثیر غیرمستقیم دارد، ولی در خود انسان تأثیر مستقیم. گفت:

گفت: فرما، یا امیرالمؤمنین	تا بجنبد جان به تن در چون جنین
چون جنین را نوبت تدبیر او	از ستاره سوی خورشید آید او
چونک وقت آید که گیرد جان جنین	آفتابش آن زمان گردد معین
این چنین در جنبش آید زافتاب	کافتابش جان همی بخشد شتاب
از دگر انجم به جز نقشی نیافت	این چنین تا آفتابش بر نتافت
از کسد امین ره تعلق یافت او	در رحم با آفتاب خوب‌رو؟
از ره پنهان که دور از حس ماست	آفتاب چرخ را بس راه‌هاست.

علی علیه السلام: مظهر شجاعت و مروّت

شجاعت آن‌گاه سازنده و ارزشمند می‌شود که همراه مروّت باشد. در غیر این صورت، مساوی با بی‌باکی خواهد بود که مختصّ انسان نیست، بلکه بعضی از حیوانات نیز بی‌باکند و از چیزی نمی‌ترسند. انسان‌های بی‌باک و ترس زیادند، اما انسان‌های شجاع، که مروّت پشتوانه شجاعت آن‌هاست، اندک.

«مروّت» از ماده «مروّت» به معنای «مردانگی» است. مردانگی غیر از مرد بودن است. چه بسیارند مردهایی که مردانگی ندارند، و چه بسا زنانی که صفت مردانگی دارند. علی علیه السلام در شجاعت، شیر رّیانی است، شجاعت از رّیانیّت او ناشی می‌شود، ربّ او پشتوانه شجاعت اوست. به همین دلیل، فرمود: اگر انس و جن علیه من بسیج شوند،

پشت مرا نخواهند دید. یعنی من کسی نیستم که کثرت دشمن باعث شود به دشمن پشت کنم و فرار نمایم؛ زیرا راه من راه خدا و کار من برای خداست و برگشتن از چنین راهی با حرکت در مسیر ربّانیت سازگار نیست.

در مروّت، حقیقتاً برای ما قابل شناخت نیستی. جز تو کسی نمی‌داند و نمی‌تواند کاملاً بداند که در مروّت چه جایگاه عظیمی داری. اما همین قدر می‌دانیم که:

در مروّت ابر موسایی به تیه کزوی آمد آب و نان بی‌شبیبه.

ابر رحمتی که بر سر قوم حضرت موسی علیه السلام بود و همه نیازهایشان را برمی‌آورد، اکنون آن ابر رحمت تو هستی، با این تفاوت که رحمت تو دایمی است، اما ابر رحمت حضرت موسی علیه السلام تا چهل سال بیشتر نبود؛ زیرا تو ابر رحمت دین هستی که تا قیامت دوام دارد. بنابراین، تو نیز تا قیامت دوام خواهی داشت.

امت احمد که هستی از کرام تا قیامت هست باقی آن طعام.

مقام علی علیه السلام و ظرفیت محدود انسان

درک کلام حضرت علی علیه السلام ظرفیت علوی لازم دارد. به دلیل آنکه ما همه ظرفیت‌های محدودی داریم، یقیناً نمی‌توانیم به عمق کلام مولی پی ببریم. بنابراین، نمی‌توان توقع داشت که آنچه را علی علیه السلام دیده است بازگوید؛ زیرا بسیاری از دیدنی‌ها قابل گفتن نیستند. و همه دیدنی‌ها را به همه کس نمی‌توان گفت.

یکی از علل درد دل حضرت مولی با چاه همین است که همه چیز را به همه کس نمی‌توان گفت؛ زیرا:

پردلی باید که بار غم کشد رخس می‌باید که تا رستم کشد.

مولوی با توجه به این مسئله خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه می‌دارد:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای.

خود امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این نارسایی و ضعف ظرفیت مردم را بیان کرده است. وقتی شخصیت بزرگواری همچون کمیل بن زیاد رضی الله عنه از وی سؤال می‌کند «یا امیرالمؤمنین،

مَا الْحَقِيقَةَ؟ امام در جواب می‌فرماید: «مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةَ؟» تو را چه به حقیقت؟ کمیل وقتی این سخن را از امام علیه السلام می‌شنود، با تعجب می‌پرسد: «أَلَسْتُ ضَاحِبُ سِرِّكَ؟» آیا من قابل اسرار شما و حافظ آن‌ها نیستم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام برای دل‌جویی از او و متوجه ساختن وی، دست او را می‌گیرند و از شهر خارج می‌شوند و آهی از دل می‌کشند و به کمیل می‌فرمایند: «يَا كُمَيْلُ، إِنَّ هِيْهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا لَوْ وَجَدْتُ لَهُ حَمَلَةً»؛^(۶) ای کمیل، اینجا [سینه خود را نشان می‌دهند] معدن علم است. ای کاش حاملانی برای آن از میان مردم پیدا می‌کردم!

علی علیه السلام؛ دست خدا

انسان کامل خلیفه خدا در نظام هستی است. از این‌رو، کار او کار خداست. آن‌چه به دست علی علیه السلام صورت پذیرد به دست خدا صورت پذیرفته است؛ زیرا دست علی علیه السلام دست خدا، زبان او زبان خدا، چشم او چشم خدا و رضا و غضب او رضا و غضب الهی است. پس همه کارهایش خدایی‌اند. اگر مردم در مقابل عمل زشت برخورد زشت می‌کنند، علی علیه السلام در مقابل زشتی نیکی می‌کند؛ همان‌گونه که خداوند در مقابل گناهان، آمرزش و عفو دارد و توبه‌پذیر است.

یکی از جهات تشابه کارهای حضرت علی علیه السلام با کارهای خداوندی و عدم تشابه با کارهای افراد معمولی، تیغ کشتن اوست؛ کشتنی که باطنش زنده کردن است. کشتن کفر و جهل آدمی و زنده ساختن علم و ایمان در او. جهت دیگر بخشش بی‌چشمداشت است. آنچه می‌بخشد صرفاً برای رضایت الهی است، نه چیز دیگر؛ همان‌گونه که وقتی خداوند می‌بخشد به خاطر چیزی نیست، بلکه اقتضای خداوندی اوست.

بازگو دانم که این اسرار هوست	زانکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست
صانع بی‌آلت و بی‌جارحه	و اهب این هدیه‌ها بی‌رابحه
صد هزاران می‌چشاند هوش را	که خبر نبود دو چشم و گوش را
بازگو ای باز عرش خوش شکار	تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

علیؑ؛ باب رحمت ابدی

رحمت الهی سبب ارسال رسل و انزال کتب آسمانی گشته است. مردم از طریق گرایش به انبیا و اولیا از اسرار الهی آگاه می‌شوند و با خدای خود ارتباط رشد یافته برقرار می‌کنند. علوم الهی جزو اسرار الهی‌اند که جز به کسی که برگزیده خداست، داده نمی‌شوند:

- «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۱)؛ همهٔ اسما را به آدم یاد داد.

- «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» (علق: ۵)؛ به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت.

پیامبر اکرم ﷺ، که خاتم الانبیاست، کمال اسرار و علوم الهی را دارا می‌باشد. او که دینش دین خاتم و کامل است، علمش نیز کامل است. این علم باید در طول تاریخ انسانی به تدریج و به فراخور اقتضای قرون و استعداد انسان‌ها، مورد استفاده قرار گیرد.

پیامبر اکرم ﷺ در حدیثی جایگاه خود و حضرت علیؑ را در خصوص علم الهی چنین بیان کرده‌اند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا»؛ (۷) من شهر علم هستم و علی در آن است. هر کس اراده کند که به شهر درآید، باید از در آن وارد شود.

مولوی این حدیث را به زبان شعر بیان کرده است: چون فقط تو باب آن شهر علم هستی، بنابراین، برای ارتباط با او جز از طریق تو راه دیگری وجود ندارد. جز از ناحیه تو، از هر راهی بروند بیراهه است. به همین دلیل، وی را «باب رحمت» نامیده است. باب رحمت بودن یک شرط اساسی دارد که عبارت است از: «بی‌همتا بودن». خدای واحد، پیامبر واحد دارد و پیامبر واحد وصی واحد، که طریق وصول به اوست.

صفت «باب رحمت» بودن این است که همانند خدای سبحان «لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (توحید: ۴) باشد؛ یعنی بی‌همتا و بی‌مثل و مانند. وقتی چنین شد، همانند خداوند سبحان ابدی خواهد شد؛ زیرا تا خدا، خدایی می‌کند، باید واسطهٔ فیض نیز وجود داشته باشد.

چون تو بایی آن مدینهٔ علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب، بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لیباب
باز باش ای باب رحمت، تا ابد	بسا رگه «مُسا لَهْ كُفُوًا أَحَدٌ»

گشایش این در نیز به لطف و مرحمت الهی است؛ همچنان‌که قراردادنش. تا خدا نخواهد دل کسی بدان سو مایل نشود. دیدبان این در تا اراده نکند، درش به روی کسی گشوده نشود؛ زیرا اوست که «يَهْتَدِي مَن يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَن يَشَاءُ».

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است	ناگشاده کی شود آنجا دری است؟
تا نبگشاید دری را دیدبان	در درون هرگز نجنبید این گمان
چون گشاده شد دری حیران شود	مرغ اومید و طمع پزآن شود.

علی عليه السلام؛ منبع حیات

یکی از اسم‌های شریف خداوندی، اسم مبارک «المحیی» است. «المحیی» یعنی: زنده‌کننده، منبع حیات. هر موجود زنده‌ای تا زنده است، به اسم «محیی» وابسته است. انسان کامل مظهر اسما و صفات الهی است؛ یک جا مظهر احیاست و جای دیگر مظهر علم یا حلم یا رازقیت یا شافعیّت و مانند آن. زنده کردن دوگونه است: زنده کردن جسمانی و زنده کردن روحانی.

مسئله «حیات» در اسلام یکی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین مسائل انسانی است. هیچ مسئله‌ای به اندازه حیات و موت مورد تأکید اسلام واقع نشده است. قرآن کریم، کشتن بدون دلیل و به ناحق یک انسان را همانند کشتن همه انسان‌ها، و زنده کردن او را همانند زنده کردن همه انسان‌ها معرفی کرده، می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (مائده: ۳۲)؛ هر کس دیگری را بدون ارتکاب قتل و فساد بکشد مانند این است که همه مردم را کشته، و اگر زنده کند مانند این است که همه انسان‌ها را زنده کرده.

امام علی عليه السلام مظهر اسم «المحیی» است؛ هم زندگی جسمانی می‌دهد و هم زندگی ایمانی؛ با هدایت انسان به سوی حق، قلب او را زنده می‌کند و با گذشتن از گناه و خطای بعضی و صرف نظر از کشتن او در میدان جنگ، جسم او را زنده می‌کند. کسی می‌تواند چنین باشد که خود زندگی محض و حیات ناب باشد؛ دست او دست الهی باشد تا بتواند

به امر الهی اماته و احیا کند. لازمه رسیدن به این مقام، گذشتن از خود و تخلیه جان از غیر جانان است. خودی و خدا در یک جا جمع نمی شوند. رخت خودیت که از بین برود، نور خدایی جای آن را می گیرد.

بسنده حقم نه مأمور تنم	گفت: من تیغ از پی حق می زنم
فعل من بر دین من باشد گوا	شیر حقم، نیستم شیر هوا
من چو تیغم و آن زنده آفتاب	«ما زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ» در حراب
غیر حق را من عدم انگاشتم	رخت خود را من ز ره برداشتم
حاجب من نیستم او را حجاب	سایه ام من که خدایم آفتاب
زنده گردانم نه کشته در قتال	من چو تیغم پر گهرهای وصال
باد از جاکمی برد میغ مرا؟	خون نپوشد گوهر تیغ مرا

علی علیه السلام: کوه حلم و صبر و داد

یکی دیگر از اسماء شریفه حضرت باری تعالی اسم «حَلِيم»^(۸) است. «حَلِيم» یعنی: بسیار بردبار. فرق «حِلْم» و «صَبْر» در این است که صبر تحمّل سختی ها و ناخوشایندی هاست، چه اختیاریاً باشند یا اجباراً، اما «حِلْم» تحمّل امور ناخوشایند است از روی علم و اختیار. در حِلْم، هیچ گونه جبری نیست، ولی در صَبْر، گاهی جبر وجود دارد. از این رو، صبر و صابر از اسماء الهی نیستند، اما «حِلْم» از اسماء الهی است.

علی علیه السلام مظهر اسم «الحلیم» است. از این رو، مولوی از ایشان به کوه حِلْم و صبر تعبیر کرده است؛ زیرا بردباری او بردباری الهی است. به همین دلیل، فقط او می تواند در اوج قدرت و اقتدار و حقانیت، از توهین دشمن جاهل و کافر بگذرد.

در طول زندگی آن حضرت، بارها حوادث سخت و طاقت فرسا روی دادند که هر کدام از آنها به تنهایی می توانست قوی ترین مردان و عارف ترین انسان ها را ذوب کند، ولی چه قدرت معنوی ایزدی در وجود مقدس این مرد بود که او را حفظ می کرد؟! او که ۲۵ سال در سخت ترین شرایط به سر برد و به قول خودش، گویی خار در چشم

و استخوان در گلو، اما وقتی به خلافت رسید، در حالی که خیلی‌ها توقع داشتند تا حضرت بعضی از حساب‌های گذشته را تسویه کند، به گونه‌ای رفتار کرد که گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده است:

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد	کوه را کی در ریاید تندباد؟
آنکه از بادی رود از جا، خسی است	زانکه باد ناموافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت، باد آز	ببرد او را که نبود اهل راز
جز به باد او نجنبد میل من	نیست جز عشق احد سرخیل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام	خشم را هم بسته‌ام زیر لگام
تیغ حلمم گردن خشمم زده است	خشم حق بر من چو رحمت آمده است.

آنچه تاریخ از امیران و پادشاهان نشان داده، عموماً کشتار و خون‌ریزی بوده است. چه بسیار بوده‌اند که در اثر یک عصبانیت و غضب، دستور کشتار هزاران نفر را صادر کرده‌اند! و چه بسا پس از فرونشستن آتش خشم، از کرده خود پشیمان شده‌اند، ولی آب ریخته شده را نمی‌توان جمع کرد تا چه رسد به خون ریخته شده. در واقع، آنچه حکومت می‌کرده خشم و غضب شاهان بوده است. خشم آن‌ها پادشاهی می‌کرده و پادشاهان عمده و نوکر خشم خود بوده‌اند. تنها معدود انسان‌هایی بوده‌اند که توانسته‌اند بر خشم و غضب خود پادشاهی کنند. نمونه بارز و کامل آنان وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام است که در اوج عصبانیت و در محل قهر، رحمتش ظاهر می‌شود.

اوست که ازدهای نفس را در قفس کرده و بی‌جان نموده است. اوست که بر خشم خود فرمان رواست و زمام امورش را به دست گرفته. آن‌گاه که صلاح بدانند، به گونه‌ای خشم خود را ظاهر می‌سازد که دشمن تاب نگاه به چهره علی علیه السلام را نمی‌آورد؛ و آن‌گاه که صلاح ندانند، طوری خشم را فرو می‌برد که گویی اصلاً قوه خشم و غضب در وی وجود ندارد.

علی علیه السلام: مهر معبود

عبودیت آدمی به اندازه ارتباط او با حضرت ربوبیت است. آنکه غرق در انوار الهی است، در عین ابوتراب بودن، ابوالانوار نیز هست؛ زیرا انوار نیز همانند تراب، شأنی از شئون خلیفه اللهی اویند.

غرق نورم گرچه سققم شد خراب
روضه گشتم گرچه هستم بوتراب.

در چنین مقامی، فعل او فعل خدا، و سخن او سخن خداست. مهر او مهر ایزدی و خشم او خشم خداوندی و عطایش عطای الهی می‌گردد.

آنکه محو معبود است، جز در راستای عبودیت خود و ربوبیت معبود نمی‌اندیشد و فعلی انجام نمی‌دهد. به همین دلیل، به «میزان الاعمال» بودن موصوف می‌شود؛ زیرا حق مُجَسَّم شده است. از این رو، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «عَلَيْهِ مِيزَانُ الْأَعْمَالِ»^(۹) او میزان الاعمالی است که در میزان بودن واحد است؛ زیرا میزانیت خود را از حضرت احدیت دریافت کرده است.

تو ترازوی آخَد خو بوده‌ای
بل زبانه هر ترازو بوده‌ای.

چون مقام معیت را در حد کمال و تمام دارد، از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله این حقیقت اظهار می‌شود که «عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدْوُرُ حَيْثُ مَا دَارَ»؛^(۱۰) علی با حق و حق با علی است. تا هست چنین است.

به همین دلیل، هر جا ردپایی از خودیت دیده شود، کار را تعطیل می‌کند تا آن رد پا از بین برود و هیچ اثری از غیر حق باقی نماند. آنجا که دشمن خدو به روی وی می‌اندازد، او نیز شمشیر به زمین می‌نهد و ترک مبارزه می‌کند. وقتی حریف او از این واکنش وی سؤال می‌کند که:

وز چه افکندی مرا بگذاشتی؟

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی

در جواب می‌فرماید:

تیغ را اندر میان کردن سزا

چون درآمد در میان غیرخدا

تا که «أَبْغَضَ إِلَهُ» آید کام من

تا «أَحَبَّ إِلَهُ» آید نام من

تاکه «أَعْطَا لِيْلَهُ» آید جود من
تاکه «أَمْسَكَ لِيْلَهُ» آید بود من
بخل من لِيْلَهُ، عطا لِيْلَهُ و بس
جمله لِيْلَهُام نیم من آن کس
و آنچه لِيْلَهُ می‌کنم تقلید نیست
نیست تخییل و گمان جز دید نیست.

انسانی که فعلش تابع رؤیت اوست، غیر از انسانی است که بر اساس علم انجام می‌دهد. علم مراحل گوناگونی دارد که مرحله کمال آن، مرحله «علم الیقین» است. اما عین، خودش یقین است. او، که کارهایش عین الیقینی است، همیشه مساوی حق است؛ چون حق را می‌بیند و بر اساس آن انجام می‌دهد. ارزش چنین عملی به اندازه خود حق است.

فرقی که بین انسان اهل رؤیت و انسان اهل گمان و تخیل یا بالاتر از آن، اهل اجتهاد و تحقیق وجود دارد به اندازه فرق خدا تا انسان است؛ زیرا آستین اهل دید به دامن خدا بسته است و آستین اهل اجتهاد به دامن نقل قول و ادله علمی آویزان است.

ز اجتهاد و از تحزی رسته‌ام
آستین بر دامن حق بسته‌ام

وقتی سخن به اینجا می‌رسد باز مولوی بر خود نهیب «خاموش باش» می‌زند که تا همین مقدار بس است؛ بالاتر از این مناسب این دنیا نیست، بلکه باید در عالم دیگر و در جمع دیگری گفته شود؛ زیرا خلق گنجایش درک فضایل علی علیه السلام را ندارند. آنچه گفتیم به اندازه عقول شنونده گفتیم، نه به اندازه عظمت علی علیه السلام. مقام و منزلت علی علیه السلام کاملاً برای کسی قابل ادراک نیست، من حتی در گفتن آن مقداری که خود فهمیده‌ام نیز در تنگنا واقع شده‌ام؛ زیرا قابلیت لازم را نمی‌بینم و مجبورم به اندازه قابلیت شنونده بگویم، نه به اندازه قابلیت خودم.

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست
پست می‌گویم به اندازه عقول
بحر را گنجایی اندر جوی نیست
عیب نبود، این بود کار رسول.

اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن عظمت و نورانیت می‌فرماید: «تَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ بِمِثْنَا نِكَلَمِ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ»؛^(۱۱) ما گروه پیامبران مبعوث شده‌ایم تا با مردم به اندازه عقلشان صحبت کنیم، مولوی که جای خود دارد. او نیز باید از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پی‌روی کند تا بیش

از ظرفیت مردم با آن‌ها صحبت نکند. با مردم از مقام علیؑ گفتن بسیار مشکل است؛ اگر دوستدار علیؑ باشند به دام غلو می‌افتند، و اگر دشمن او باشند به دام بدگویی و اتهام‌زدن. بدین‌روی، او همهٔ معلومات و اعتقادات خود را نمی‌گوید، بلکه به مقدار کشش و استعداد شنونده سخن می‌گوید.

بس کنم، گر این سخن افزون شود خود جگر چه بود که خارا خون شود.

علیؑ: انسان آزاد

شاید در دفاع از آزادی و ارزش آن، بهتر از این عبارت نتوان یافت: آزادی آن است که علیؑ انتخاب کرده است. برای آزادی چه عزّت و افتخاری بالاتر از اینکه مورد انتخاب علیؑ واقع شده است! علیؑ مورد انتخاب خداوند سبحان است؛ پس هر چه را انتخاب کند ارزشمند است. «آزادی» خوب است؛ چون انسانی همچون علیؑ به آن بها داده و آن را به فرزند عزیزش توصیه کرده است: «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»^(۱۲) فرزندم، بندهٔ غیر خودت مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.

امروزه خیلی‌ها دم از آزادی می‌زنند و نانخور دفاع از آزادی‌اند، اما غافل از اینکه دربند هزاران غل و زنجیر فردی و اجتماعی‌اند. آنکه دفاع از آزادی را طعمه‌ای برای صید دیگران قرار داده است تا با به دام انداختن دیگران به هوای نفس خود پاسخ مثبت دهد، کی می‌تواند ارزش آزادی را دریابد؟ او خود در بند هوای نفس و شهوت و غضب خود است.

آنکه در پس پردهٔ دفاع از آزادی، صدها غرض و مرض دارد، کی می‌تواند کسی را آزاد کند؟ زیرا خودش در بند نفس خود است و احتیاج به کمک دارد.

مولوی می‌گوید: انسان تا آزاد نباشد، نمی‌تواند از آزادی دفاع کند؛ اگر هم دفاع کند، اثری نخواهد داشت. حرف یک انسان آزاد اعتبارش بیش از حرف صد هزار انسان غیرآزاد است. اگر در فقه گواهی بندگان و غلامان پذیرفته نمی‌شود از همین باب است؛ زیرا آنکه در بند دیگری است و از خود اختیاری ندارد، نمی‌تواند بدون غرض و مرض شهادت دهد.

بدین‌روی، خداوند سبحان برای خداوندی خود شهادت هیچ کس را نمی‌پذیرد، مگر شهادت خود و ملائکه و پیامبر و علی علیه السلام را: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ» (آل عمران: ۱۸)؛ خداوند گواهی داد که خدایی جز او نیست، و ملائکه و صاحبان علم نیز گواهی دادند. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» (احزاب: ۴۵)؛ ای پیامبر، ما تو را گواه و بشارت‌دهنده و ترساننده به سوی خلق فرستادیم.

برای خداوند، شهادت انسان آزاد کافی است. او به سیاهی لشکر نیازی ندارد. یک یا دو انسان وارسته و از قید و بند نفس جسته و به حق پیوسته از همه هستی ارزشمندترند. مولوی می‌گوید: اگر گواهی بندگان در بند اربابان خود مقبول نیست، گواهی بندگان شهوت بی‌اعتبارتر از بندگان افراد است؛ زیرا بنده انسان با یک لفظ آزاد می‌شود؛ همین‌که ارباب بگوید: «من بنده‌ام را آزاد کردم»، او آزاد می‌شود. اما بنده شهوت هیچ‌گاه خلاصی ندارد، مگر اینکه فضل الهی دستگیر او شود.

علی علیه السلام فقط بنده خداست و از هر بندی رهاست. او به تنهایی صد هزار امت است، بلکه بالاتر.

بازگو ای بنده، بازت را شکار.

امت وحدی یکی و صد هزار

چون آزاد است، کارهایش نیز آزادانه و بدون غرض مادی و دنیوی‌اند:

از غرض «حَرَم» گواهی خُر شنو	که گواهی بندگان نه ارزد دو جو
در شریعت مرگواهی بنده را	نیست قدری نزد دعوی و قضا
گر هزاران بنده باشندت گواه	شرع نپذیرد گواهی‌تان به کاه
بنده شهوت بتر نزدیک حق	از غلام و بندگان مسترق
کین به یک لفظی شود از خواجه خُر	و آن زید شیرین و میرد تلخ و مُر
بنده شهوت ندارد خود خلاص	جز به فضل ایزد و انعام خاص
چون گواهی بندگان مقبول نیست	عدل او باشد که بنده غول نیست
گشت «أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا، دَر نَدَّر	زانک بود از گون او حَرَبَن حر

چونک «حَرَم» خشمم کی بندد مرا نیست اینجا جز صفات حق درآ
اندر آ کازاد کردن فضل حق زانک رحمت داشت بر خشمش سبق.

اگر خداوند سبحان رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^(۱۳) و بر خودش واجب ساخته است که بر بندگانش رحم کند ﴿كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ الْوَحْمَةَ﴾ (انعام: ۱۲)، بنده خاص خدا، که پر از اوصاف الهی است، نیز چنین است. او نیز رحمتش بر غضبش سابق بوده، در محل قهر رحم می‌نماید. چون از خود آزاد است، می‌تواند دیگران را نیز از خودیّت آزاد سازد. کیمیای محبتی که دارد، به هر سنگی برخورد کند، آن را به گوهری گران‌بها تبدیل می‌سازد، به گونه‌ای که دشمن را به دوست و کافر را به مؤمن مبدل می‌گرداند.

اندر آ اکنون که جستی از خطر سنگ بودی کیمیا کردن گهر
رسته‌ای از کفر و خارستان او چون گلی بشکفت به سروستان هو
تو منی و من توام، ای محتشم تو علی بودی، علی را چون کشم؟

آنکه تا آن موقع دشمنِ خونی بود، از آن به بعد دوستِ جونی می‌شود؛ دوستی که محبت دوست در ذرات جانش جریان دارد. کیمیای محبت الهی است که چنین تبدیلی صورت می‌دهد؛ زیرا یکی از صفات خداوند سبحان تبدیل زشتی‌ها به نیکی‌هاست. خداوند این صفت را دارد که می‌تواند انسان زشت‌خو و کافر را به انسان نیکو صفت و مؤمن تبدیل کند.

چون مبدل می‌کند او سیئات طاعتی‌اش می‌کند رگم و شات
ناامیدی را خدا گردن زده‌ست چون گناه و معصیت طاعت شده است.
﴿أَوَلَيْكَ الَّذِينَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ (فرقان: ۷۰)؛ آنان کسانی هستند که خداوند گناهانشان را به حسنات تبدیل می‌کند.

علی علیه السلام گناه دشمن خود را به حسنه تبدیل کرد، او را از بند جهالت و کفر رها ساخت و به نور علم و ایمان منور گردانید و دلش را به سوی خود خواند. اکنون او نیز از گذشته خود رها شده و به علی علیه السلام متصل گشته است. مهر علی علیه السلام در تار و پود او مسکن گزیده

است. در این حالت، کشتن او کشتن علی علیه السلام است؛ چون جز عشق علی علیه السلام در وجودش چیز دیگری نیست.

اندر آ من درگشادم مر تو را تف زدی و تحفه دادم مر تو را
پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان گنج‌ها و ملک‌های جاودان.

در زمانی که تف دشمن را با توپ و تانک پاسخ می‌دهند، تنها علی علیه السلام است که تف را با تحفه جواب می‌دهد. حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل: آنکه با دشمن چنین کند، با دوستان چها کند؟!

علی علیه السلام؛ مظهر عفو الهی

عفو حضرت علی علیه السلام یکی دیگر از صفات الهی اوست که بیش از همه شامل دشمنان وی شده. او همان‌گونه که مظهر علم و حلم و قدرت خداوندی است، مظهر عفو بی‌منت‌های او نیز هست. عفو از دوستان و آشنایان چندان عجیب نیست، اما عفو از دشمنان نشانه‌ عفو درجه انسان است.

مولوی برای رساندن عظمت عفو علوی به بیان قصه‌ای می‌پردازد که اصل آن درست است، ولی وی بر آن اضافاتی می‌کند که صحت تاریخی ندارند. موضوع عبارت است از برخورد حضرت علی علیه السلام با ابن ملجم مرادی، اشقی الاشقیاء، که بزرگ‌ترین جنایت تاریخ را مرتکب شد.

مولوی می‌گوید: امام علی علیه السلام توسط رسول اکرم صلی الله علیه و آله از ترور خویش به دست ابن ملجم مرادی آگاه شده بود و بعضی از دوستان خود را نیز از این ماجرا باخبر کرده بود. وقتی خبر به گوش ابن ملجم رسید، او سراسیمه به محضر حضرت رسید و خواست امیرالمؤمنین علیه السلام جان او را بگیرد تا این جنایت به دست او صورت نپذیرد. امام فرمود: ما قصاص قبل از جنایت نمی‌کنیم؛ تا کسی جرمی مرتکب نشود، نباید عقاب شود. اما او اصرار کرد و از عاقبت کار خود وحشت‌زده بود و با کمال جدیت می‌خواست که حضرت با کشتن او، وی را از ارتکاب چنین جنایت هولناکی باز دارد. امام برای اینکه از اضطراب

وی بکاهد، به او می‌فرماید: نگران مباش، من نه تنها از تو رنجیده نیستم، بلکه خوشحال باش که خودم در قیامت شفیع تو خواهم بود. حکم الهی این است که تو مرا بکشی. بنابراین، تو مجری حکم الهی هستی!

وقتی او از حکمت قصاص سؤال می‌کند که اگر چنین است، پس چرا جانی را قصاص می‌کنند، جواب می‌فرماید: این از اسرار خفیه الهی است. او حاکم علی الاطلاق است، می‌تواند هر حکمی صادر کند. همان‌گونه که شرایع خود را از بین می‌برد و به جای آن‌ها شریعت بهتر جایگزین می‌کند، می‌تواند با یک حکم، شخصی را به قتل برساند و در عوض، پاداش اخروی بدهد که صدها مرتبه از مرتبه دنیوی او بهتر باشد. اگر خانه‌ای خراب می‌کنند، به جای آن خانه‌ای نو بنا می‌نهند.

من چنان مردم که بر خونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت پیغمبر به گوش چاکرم:	کو بُرد روزی زگردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی گوید: بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من همی گویم: چو مرگ من ز توست	با قضا من چون توانم حيله جُست؟
او همی افتد به پیشم کای کریم،	مر مراکن از برای حق دو نیم
تا نه آید بر من این انجام بد	تا نسوزد جان من بر جان خود
من همی گویم: برو جَفَّ الْقَلَمُ؛	ز آن قلم بس سرنگون گردد علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	زانک این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقی تو، فاعل دست حق	چون زخم بر آلت حق طعن و دق؟
گفت او: پس آن قصاص از بهر چیست؟	گفت: هم از حق و آن سِرّ خفیست
اندرین شهر حوادث میر اوست	در ممالک مالک تدبیر اوست
آلت خود را اگر او بشکند	آن شکسته گشته را نیکو کند
رمز «نَسُخُ آيَةً أَوْ نُنسِهَا	نَاتِ خَيْرًا» در عقب می‌دان، مها
هر شریعت را که او منسوخ کرد	او گسیا بُرد و عوض آورد ورد

آنکه داند دوخت او داند درید
 خانه را ویران کند زیر و زبر
 باز رو سوی علی و خونی‌اش
 گفت: خونی را همی بینم به چشم
 زانکه مرگم همچو من شیرین شده‌ست
 مرگ بی مرگی بود ما را حلال
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
 چون مرا سوی اجل عشق و هواست
 باز آمد کسای علی، زودم بکش
 من حلال می‌کنم خونم بریز
 گفت: ار هر ذره‌ای خونی شود
 یک سر مو از تو نتواند برید
 لیک بی‌غم شو شفیع تو منم
 پیش من این تن ندارد قیمتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آنکه او تن را بدین سان پی کند
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
 تا امیری را دهد جانی دگر
 تا دهد نخل خلافت را ثمر. (۱۵)

هدف مولوی از بیان این قصه معرفی عفو حضرت علی علیه السلام است که یک عفو الهی و منحصر به فرد است، اما در جواب دادن به سؤالی که به ذهن هر خواننده این حکایت می‌رسد به بیراهه رفته است. امروزه جهان تشنه عفو و رحمت است. اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از این بُعد به جهان شناسانده شود، مردم بهتر هدایت می‌شوند. در عصر حاضر، مسئله عفو نه تنها به فراموشی سپرده شده است، بلکه در بسیاری از موارد، به خاطر یک دستمال شهری را به آتش می‌کشند. حتی گاهی دستمالی هم در کار

نیست، بکله به خاطر خیالات پوچ یک حاکم عاری از حکمت و انسانیت، آتش جنگ افروخته می‌شود و صدها هزار انسان به کام مرگ می‌روند.

در زمانی که برای حفاظت از جان یک جاندار به شکل انسان ولی با هویت حیوان درنده، ده‌ها محافظ از پس و پیش حرکت می‌کنند و با کوچک‌ترین سوء ظن نسبت به کسی، به طرف او آتش می‌گشایند، چه الگویی بهتر از امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد که با وجود یقین به قتل خود به دست ابن ملجم، نه تنها بر او سخت نگرفت، بلکه تا لحظه واپسین، حقوق او را از بیت‌المال مانند سایر مسلمانان تمام و کمال پرداخت کرد.

بالتر از همه این‌ها، وقتی در بستر احتضار افتاده بود و لحظات واپسین عمر خود را می‌کشید، طعام خود را به قاتل خویش داد و فرمود: اول او را اطعام کنید، سپس مرا.

مسی‌زند پس لب او کاسه شیر می‌کند چشم اشارت به اسیر

چه اسیری که همان قاتل اوست تو خدایی مگر، ای دشمن دوست؟!

وقتی خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد که ابن ملجم مضطرب است، می‌فرماید: «تا من زنده هستم، طوری رفتار نکنید که او به اضطراب بیفتد.»

کجایند داعیان عدالت و حقوق بشر که در این مواقع، انواع شکنجه‌ها را در حق اسیر روا می‌دارند تا او را به حرف آورند و همکارانش را شناسایی کنند؟!

برای بیان زیبایی عفو و گذشت، هیچ تابلویی رساتر و زیباتر و آشکارتر از برخورد حضرت علی علیه السلام با قاتل خود نیست؛ فرمود:

«أَرَيْدُ حَيَاتَهُ وَ يَرِيدُ قَتْلِي
عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِهِ» (۱۶)

من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ مرا. عذر تو از این کار برادر مرادی، چیست؟
مولوی نیز زیباترین تصویر را ارائه داده، ولی در توجیه سر القدر و حکمت قصاص به بیراهه رفته است. البته تقصیری هم ندارد؛ زیرا حقیقتاً مسئله بسیار مشکل‌تر از آن است که تصور می‌شود. بی‌جهت نیست که مولانا در مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار گاهی جبری می‌شود و گاهی اختیاری و گاهی هر دو؛ زیرا پی بردن به حقایق احکام دین جز در پرتو عصمت، که مخصوص عده‌ای مخصوص از برگزیدگان الهی است، برای دیگران

کاملاً میسر نیست و همیشه با حیرت و بهت آدم همراه است.

گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین. (۱۷)

اما در ترسیم عفو حضرت علی علیه السلام چه تابلویی زیباتر از اینکه آدمی سال‌ها با دشمن خود، بلکه با قاتل خود زندگی کند، بدون اینکه کوچک‌ترین اهانتی نسبت به او روا دارد؟ در اوج قدرت و زمام‌داری، حق وی را همانند یک انسان عارف و مجاهد، از خزانه پرداخت می‌کند.

اما آنچه مولوی در ادامه بر داستان افزوده، عاری از حقیقت است؛ نه در تاریخ آمده و نه در احادیث و نه با اصول اعتقادی سازگار است، ضمن اینکه مولوی در جای دیگری از اشعار خود، مسئله «جَفَّ القلم» را غیر از آنچه مطرح ساخته است، بیان نموده.

معنای «جَفَّ القلم» این نیست که هر کسی با تمسک به آن هر کاری خواست بکند و بگوید: من کاره‌ای نیستم و قلم بر این جاری شده است که فلان کار از من صادر شود، بلکه قلم بر این جاری شده است که هر کسی مسئول کار خویش باشد. قلم الهی چنین نوشته است که صالح و طالح یکی نباشند، نیکوکار به بهشت رود و گناه‌کار به جهنم.

همچنین تاویل «قَدْ جَفَّ القلم»	بهر تحریض است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را	لایق آن هست تأثیر و جزا
کژ روی «جَفَّ القلم» کژ آیدت	راستی آری، سعادت زایدت
ظلم آری، مدبری «جَفَّ القلم»	عدل آری، پرخوری «جَفَّ القلم»
چون بدزدد دست شد «جَفَّ القلم»	خورد باده مست شد، «جَفَّ القلم»
بلکه معنی آن بود «جَفَّ القلم»	نیست یکسان پیش من عدل و ستم
معنی «جَفَّ القلم» کی آن بود	که جفاها با وفا یکسان بود؟
بل جفاها را جفا «جَفَّ القلم»	و آن وفا را هم وفا «جَفَّ القلم»
عفو باشد لیک کوفرا امید	که بود بنده ز تقوا روسپید
دزد را اگر عفو باشد جان برد	کی وزیر و خازن مخزن شود؟ (۱۸)

علی علیه السلام: جان امارت و خلافت

دومین نتیجه‌ای که مولانا از ماجرای امام علی علیه السلام و ابن ملجم می‌گیرد، این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی جانش را در راه خدا می‌بخشد، به گونه‌ای که از قاتل خویش نیز می‌گذرد و بالاتر از آن، وی را دل‌داری می‌دهد که من در قیامت شفیع تو خواهم بود، چنین شخصی هیچ‌گاه به خلافت دل نمی‌بندد. خلافت و امارت کوچک‌تر از آن است که توجه حضرت علی علیه السلام را به خود جلب کند. او که جانش را بر دشمنش می‌بخشد، چگونه خلافت را نمی‌بخشد؟!

در اینجا سؤالی به ذهن می‌رسد که اگر چنین است، پس چرا وی به دنبال تشکیل حکومت بود، و از اینکه امارت مسلمانان برای مدتی از او سلب شد شکایت می‌کرد؟! جواب مولوی این است که امیرالمؤمنین علیه السلام با قبول امارت و خلافت، می‌خواست راه خلافت درست و صحیح را به مردم و امیران پس از خود نشان دهد، تا پس از وی بدانند که می‌توان خلیفه بود و ظلم نکرد؛ می‌توان امیر جهان اسلام بود، ولی شب با شکم گرسنه به بستر رفت؛ می‌توان حاکم شد، ولی به حق و حکمت حکم راند، نه هوا و هوس.

او با قبول خلافت و امارت، آبروی از دست رفته خلافت اسلامی را به آن برگرداند؛ زیرا نه تنها به جمع‌آوری مال و منال برای خود و اقربای خود پرداخت، در قصر سبزه زندگی نکرد، نه تنها جامعه طبقاتی ایجاد نکرد، بلکه با صدای بلند به همه گفت: من آنچه را از بیت‌المال به ناحق برده‌اید به آن باز خواهم گرداند، اگرچه آن را کابین همسرانتان کرده باشید.^(۱۹) امام علیه السلام ثابت کرد که سیاست با دیانت منافات ندارد، بر خلاف آنچه همگان می‌گویند که سیاست پدر و مادر ندارد. او ثابت کرد سیاست هم پدر دارد و هم مادر، اما اگر به دست افراد بی‌پدر و مادر بیفتد، آن نیز بی‌پدر و مادر می‌شود. علی علیه السلام چون میزان الاعمال است، سیاست و امارتش نیز میزان هستند. او وقتی می‌فرماید: امارت شما برای من از یک کفش پاره بی‌ارزش‌تر است، مگر اینکه توسط آن حتی را برپا کنم و ظلمی را از پای بیندازم، به همه جهانیان اعلام می‌کند: هدف از

سیاست و حکومت، عدالت است، نه امارت.

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
تسا امیری را دهد جانی دگر
تسا امیران را نماید راه و حکم
تسا دهد نخل امارت را ثمر.

علی علیه السلام: مولای مؤمنان

مولوی در تفسیر حدیث شریف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً»^(۲۰) مقام مولویت را فقط سزاوار حضرت علی علیه السلام می‌داند؛ زیرا لازمه رسیدن به مولویت مؤمنان برخورداری از یک صفت بسیار والای ایمانی است که مختص انبیا و رسولان الهی است: آزادگی و آزادسازی. انبیا و رسولان، هم آزاد بودند و هم آزادساز؛ خودشان از قید و بند هوا و هوس و میل به دنیا آزاد بودند، اما به همین مقدار اکتفا نمی‌کردند، بلکه مردم را نیز به سوی آزادی از بند شهوت و غضب سوق می‌دادند؛ رها و رهایی بخش بودند.

همه مردم به نوعی در بند صندوق‌های افسانه‌ای اوهام و خیالات خودند. تنها انسان‌های برگزیده الهی می‌توانند از بند این صندوق‌ها رها شده، مردم را نیز رها کنند.

خلق را از بند صندوق فسون که خرد جز انبیا و مرسلون؟^(۲۱)

کسی که خودش در دام هزار غل و زنجیر جهل و غفلت و شهوت و شرک اسیر باشد، چگونه می‌تواند نجات بخش دیگری شود؟

آنکه در خرافات قومی و قبیله‌ای و ملی خود خفته است، کی می‌تواند منجی مردم از بند اوهام و خرافات باشد؟

آنکه هرگز روز نیکو خود ندید
یا به طفلی در اسیری اوفتاد
او درین ادبار کی خواهد تیپید؟
ذوق آزادی ندیده جان او
یا خود از اول ز مادر بنده زاد؟
دائماً محبوس عقلش در صور
از قفس اندر قفس دارد گذر
منفذش نه از قفس سوی غلا
در قفس‌ها می‌رود از جابه‌جا.^(۲۲)

مولوی فلسفه امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در همین

می‌داند؛ می‌گوید: مردم همه به نوعی در دام و صندوق هوا و هوس بوده و لذت آزادی را نچشیده‌اند. رشد یافتگان مردم، که از بند هوا و هوس جدا شده‌اند، در بند عقل و علوم کسبی خود گرفتار گشته‌اند. اگر از قفس خود خارج شوند، در قفس اجتماع گرفتار می‌شوند. اگر از قفس احساس رها شوند، به قفس ادراک گرفتار می‌آیند. به همین دلیل، عمرشان دایم در قفس به سر می‌آید، مگر گروهی که توسط انسان‌های وارسته از قفس دست‌گیری می‌شوند و از قفس رها می‌گردند.

از نظر مولوی، پس از پیامبر اکرم ﷺ جز علی بن ابی طالبؑ کسی به این مقام نرسیده بود که بتواند مردم را آزاد سازد؛ چون هر کس به نوعی گرفتار بند دنیا و آخرت بوده است. تنها علیؑ بوده که آزاد مرد بوده است و آزادساز. به همین دلیل، پیامبر اکرم ﷺ تنها ایشان را به جای خود، مولای مؤمنان قرار دادند و فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.»

زین سبب پیغامبر با اجتهاد	نام خود وان علی «مولا» نهاد
گفت: هر کو را منم مولا و دوست	ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا؟ آنکه آزادت کند	بند رقیت ز پایت بر کند
چون به آزادی نبوت هادی‌ست	مؤمنان را ز انبیا آزادی‌ست
ای گروه مؤمنان، شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید. (۲۳)

علیؑ؛ دستگیر دو جهان

حضرت علیؑ نه تنها در این دنیا از مردم دست‌گیری کرده، آن‌ها را از بند بندگی غیر خدا رها می‌سازد، در آن دنیا نیز دستگیر امت خویش است. مسئله «شفاعت» انبیا و اولیا به صفت دست‌گیری آن‌ها مربوط می‌شود. حضرت علیؑ با هدایت و ارشاد مردم، در دنیا به دادشان می‌رسد و با شفاعت از آن‌ها، در آخرت به فریادشان می‌رسد. مولوی دست‌گیری امیرالمؤمنینؑ را در قصه راهنمایی زنی که کودکش بر روی ناودان رفته بود، چنین بیان می‌کند:

یک زنی آمد به پیش مرتضی
 گرش می‌خوانم نمی‌آید به دست
 نیست عاقل تا که دریابد چو ما
 هم اشارت را نمی‌داند به دست
 از برای حق شماید، ای مهان
 زود درمان کن که می‌لرزد دلم
 گفت: طفلی را برآور هم به بام
 سوی جنس آید سبک زان ناودان
 زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
 سوی بام آمد ز متن ناودان
 غز غز آمد به سوی طفل طفل
 زان بود جنس بشر پیغمبران
 پس بشر فرمود خود را «مثلکم»
 گفت: شد بر ناودان طفلی مرا
 و هر هلم ترسم که افتد او به پست
 گر بگویم کز خطر سوی من آ
 و بدانند نشنود این هم بد است
 دستگیر این جهان و آن جهان
 که به درد از میوه دل بسگم
 تا ببیند جنس خود را آن غلام
 جنس بر جنس است عاشق جاودان
 جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
 جاذب هر جنس را هم جنس دان
 وار هید او از فتادن سوی سفلی
 تا به جنسیت رهند از ناودان
 تا به جنس آید و کم گردید گم. (۲۴)

پی‌نوشت‌ها

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲۲۹ - ۲۳۶.
۲. همان، دفتر اول، ص ۲۴۴ - ۲۴۵.
۳. نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹.
۴. ملا صالح مازندرانی، شرح اصول کافی، ج ۳، ص ۱۷۳ / ابن میثم بحرانی، شرح مئة کلمة، ص ۵۲.
۵. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۹۸، ح ۶ و ص ۱۳۸، ح ۴.
۶. نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۴، ص ۳۶ / بصائر الدرجات، صفار قمی، ص ۳۲۵، ح ۱۲.
۷. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۷۲، ح ۲۹۷ / ابن میثم بحرانی، شرح مئة کلمة، ص ۵۶.
۸. ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا﴾ (الاحزاب: ۵۱)
۹. شیخ علی نمازی، مستدرک سفینه البحار، ج ۱۰، ص ۲۹۴.
۱۰. شیخ صدوق، الخصال، ص ۴۹۶، ح ۵.

۱۱. ملا صالح مازندرانی، شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۲ و ج ۲، ص ۱۲۰.
۱۲. محمد بن سلامة، دستور معالم الحكم، ص ۷۳.
۱۳. شیخ طوسی، مصباح المتعجد، ص ۶۹۶ / محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۲۳۹.
۱۵. جلال‌الدین محمد مولوی، پیشین، دفتر اول، ص ۲۳۶ - ۲۳۸.
۱۵. همان، دفتر اول، ص ۲۴۲ - ۲۴۳.
۱۶. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۳۱۸ / دیوان الامام علی علیه السلام، انتشارات پیام اسلام، قم، سال ۱۳۶۹، ص ۱۷۰.
۱۷. جلال‌الدین محمد مولوی، پیشین، دفتر اول، ص ۲۱.
۱۸. همان، دفتر پنجم، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.
۱۹. نهج البلاغه، خطبة ۱۵.
۲۰. محمد بن سلیمان کوفی، مناقب امیرالمؤمنین، ج ۱، ص ۱۱۹ / قاضی نعمان مصری، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۱۰۰، ح ۲۳.
۲۱. جلال‌الدین محمد مولوی، پیشین، دفتر ۶، ص ۵۳۳.
۲۲. همان.
۲۳. همان، ص ۵۳۵.
۲۴. همان، دفتر چهارم، ص ۴۳۵ و ۴۳۶.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی